

## سحر تا غروب ۱۵ خرداد ۴۲

### خاطرات حجة الاسلام والمسلمین ناصری

حجة الاسلام محمدرضا ناصری یکی از شاهدان عینی حادثه پانزده خرداد است. ایشان با حضور در راهپیمائیا و تظاهرات و پخش اعلامیه و قبول مسئولیت‌های مختلف به جمع مبارزین پیوست و در این راه بارها مورد تعقیب و گریز مأموران ساواک قرار گرفت. تا اینکه برای ادامه فعالیتها و شوق دیدار امام در سال ۴۵ رهسپار عراق گردید در آنجا نیز به فعالیتها و اقدامات خود ادامه داد. در سال ۵۰ به دستور امام در موسم حج برای پخش اعلامیه معظم له درباره جشنهای ۲۵۰۰ ساله راهی آن دیار شد که توسط مأمورین ساواک دستگیر و به تهران اعزام شد. پس از مدتی حبس و زندان، مجدداً به عربستان فرستاده شد و ۳ سال در زندانهای آن کشور در بدترین شرایط ممکن روحی و جسمی به سر برد. بعد از خلاصی از زندان به عراق برگشت و فعالیتهای گذشته خود را از سر گرفت. ایشان هم اکنون نماینده ولی فقیه و امام جمعه شهر کرد است.

من در جریان وقایع پانزده خرداد بودم. سحر بود که به ما خبر رسید که امام را در قم گرفتند. ما تصمیم گرفتیم برویم قم، که دیدیم حالا قم رفتن فایده‌ای ندارد، در تهران باید بازارها را بست. یک عده از جوانهایی که با ما همراه بودند، آمدند توی مدرسه ما. همان مدرسه آقای مجتهدی که در سه راه بوذرجمهری بود که منتهی به سه راه سیروس می‌شد. و به اتفاق از مدرسه بیرون. یک عده جوانها همراه من بودند. مردم خیابانها را بسته بودند. بازارها بسته بود. همه جا شلوغ بود. یادم هست که یک چوب فروشی آنجا بود. در همان بوذرجمهری. که در دکان را باز کرده بود، گفت: هرکس می‌خواهد بیاید چوب بردارد. که ما ریختیم و هرکسی یک تکه چوب به دست گرفت، مردم با آجر و سنگ و هرچه دسترسشان بود براه افتادند. شعار مردم در همین

حرکت هم این بود: «که خون حسین هدر رفت واویلا، واویلا».

قبل از این، در ایام محرم آن سال، جریان مسائل فیضیه به دستور امام وارد کار ما شد. جلسات مختلفی داشتیم. شبها جلسات سخنرانی در مسجد ارك و در مسجد ترکها برقرار بود.

در مسجد ارك آقای فلسفی منبر می رفت. یک زمان هم مرحوم محدث زاده منبر می رفت. در مسجد ترکها هم باز آقای فلسفی به منبر می رفت. بعضی از آقایان دیگر هم آنجا منبر می رفتند، و این جلساتی بود که ما سعی می کردیم از آنها استفاده بکنیم برای تبلیغات. در حسینیه ها و تکایای مختلف هم به روحانیون سفارش می کردیم که درباره مسائل فیضیه صحبت بکنند. اتفاقاً در حادثه فیضیه خود من حضور داشتم؛ چون روز قبلش امام دستور داده بودند که ما برویم قم، ما با یک عده ای از دوستان رفته بودیم برای حفاظت از بیت امام و همراه بودن با امام که قرار بود سخنرانی کنند. روز قبلش ما در حول و حوش بیت امام بودیم که گزارشاتی به ما رسید؛ ما بیت امام را در جریان گذاشتیم که امام آمدند بیرون سخنرانی بکنند، آقای خلخالی یک سخنرانی آنجا کرد و اعلام کرد که امام فرمودند اگر کسی بخواهد اینجا خرابکاری بکند من می روم توی حرم حرفهایم را می زنم و آنجا صحبت می کنم. همانجا در ضمن یک اعلامیه هایی از آقای میلانی پخش شد در رابطه با همین قضایا بود که بعد حرکتهایی را ما آنجا مشاهده می کردیم. بعد از ظهرش که روز شهادت امام صادق (ع) بود، از طرف آقای گلپایگانی مجلسی در مدرسه فیضیه گرفته بودند که ما در آنجا شرکت کردیم. شب قبل از آن، موقعی که ما می رفتیم برویم منزل امام، کسی به ما رسید. یک جوانکی بود. گفت: من اطلاع دارم که حدود دوازده تا اتوبوس از گارد شاهنشاهی آمدند بیرون قم پیاده شدند و اینها فردا در قم برنامه خاصی را خواهند داشت و شما اطلاع داشته باشید. گفتیم: شما کی هستید؟ ولی به ما چیزی نگفت. ما این را منتقل کردیم به بیت امام که این طور چیزی را یک کسی در مسیر به ما گفت؛ به همین دلیل فردا صبح، حول و حوش خانه امام شلوغ بود و امام این پیغام را دادند: اگر کسی بخواهد شلوغ بکند، ما می رویم توی حرم حرفهایمان را می زنیم.

وقتی که جلسه عصر فیضیه شروع شد و ما هم آنجاها بودیم، آقای آل طه اول سخنرانی کرد، بعد آقای انصاری تا شروع کرده سخنرانی کردن، یک کسی شعار

صلوات به نفع رضاشاه و ولیعهد داد؛ آقای انصاری حرفهایش را تند کرد که تمام بشود، در این موقع درگیرها شروع شد.

از دوستانی که آنجا بودند، ما را عقب کشیدند که توی آن بحران نرویم که گیر بیفتیم. در عین حال ما گفتیم خوب اینجا نمی توانیم دفاع کنیم، رفتیم روی ایوان بالا که پشت سنگر باشیم حداقل آنجا این حره ها هست می توانیم آجرها را برداریم و پرت کنیم به سر و کله آنها، بعد رفتیم بالا دیدیم آنجا هم داریم محاصره می شویم. آمدیم پایین و یک لحظه دیدم که طلبه ها را می زدند، افراد خیلی یغور و کار کرده و کاراته باز، فقط با مشت و لگد و با حالت های کاراته ای کار می کردند. گاهی هم آنهایی که وارد نبودند می پریدند چوبهای درختان فیضیه را می شکستند و به بدن طلبه ها می زدند. خیلی ها - طلبه ها - را من از دور می دیدم که در گوشه و زاویه یا ایوانهای فیضیه محاصره شده اند و کتک می خورند. ما آمدیم خودمان را کشیدیم این طرف که در محاصره قرار گرفتیم. بالاخره با یک نظری من توانستم خودم را بیرون ببرم. بعضی از دوستان ما البته در آن محاصره ماندند. دم در فیضیه، طلبه ها را با چوب و چماقهایی که آورده بودند کتک می زدند. بالاخره خودمان را کشانیدیم بیرون که خبر را برسانیم به بیت امام و برویم دوستانمان را جمع و جور کنیم و ببینیم چه کار باید بکنیم. در مدرسه حجتیه هم یک پایگاهی - که در واقع اتاق یکی از دوستان بود - پاتوق ما بود که می رفتیم از همدیگر خبر می گرفتیم. رفتیم آنجا دیدیم بعضی ها آمدند، بعضی ها نیامده اند. بعضی دوستان دستگیر شده اند، بعضی دوستان کتک خورده اند و بعضی ها جزء اسرا قرار گرفته بودند.

آن شب شب عظیمی بود؛ یک نکته جالبی که من یادم هست، همان شب ما رفتیم منزل امام، تقریباً غروب - بعد از نماز - بود. تابستان هم بود، نزدیکهای ساعت یک ربع به ۹ امام بیرون آمدند و چند جمله سخنرانی کردند که هنوز در ذهنم آن سخنرانی هست، یک چند نفری بودیم در آن اتاق کوچک، که امام چند نکته را اشاره کردند؛ یکی این بود که شما هیچ نترسید به مبارزه تان ادامه بدهید و با هم باشید، متحد باشید. تعبیرشان این بود که اینها مثل گوسفندی هستند که سرش را بریده باشند، اینها دست و پا دارند می زنند و کاری نمی توانند بکنند، شما یکپارچه باشید و کارهایتان را انجام بدهید. بعد این نکته را اشاره فرمودند که شما با این مأمورین و اینها درگیر نشوید - یعنی بد نگویید،

فحشی، چیزی نگویید- نمی خواهم بگویم که اینها خوب هستند، بلکه زبان مؤمن ارزش دارد، زبان مؤمن نباید آلوده به این چیزها بشود. نکته دیگری که در آن سخنرانی بود، فرمودند که شما باید یکپارچه کار بکنید، نهراسید، سستی به خودتان راه ندهید فرض کنید که خمینی هم کشته شد- اینجا بود که همه زدند زیر گریه و گریه آن جمعی که در آن اتاق بودیم فضا را گرفت- شما نباید راهتان را رها کنید، راه را باید ادامه بدهید، مسیر را ادامه بدهید، حق این است.

امام که این سخنرانی را کردند، آمدند بروند به طرف حرم که بعضی ها افتادند به دست و پای ایشان- با گریه و زاری- که نروید حرم و ما می ترسیم از جان شما و این حرفها که ایشان از حرم رفتن منصرف شدند و رفتند در خانه حاج آقا مصطفی- یک خانه کوچکی بود روبه روی خانه شان- آنجا استراحت کردند. شب را بعضی از دوستان در حول و حوش منزل ایشان بودند. پشت خانه ایشان- امام- خانه آقای خسروشاهی بود. بعضی دوستان آنجا خوابیدند، بعضی هایمان در مدرسه حجتیه بودیم. خلاصه تا آخر شب مترصد اوضاع بودیم. فردا مأموریت پیدا کردیم که برویم تهران، در حادثه فیضیه ما شاهد فجایع زیادی بودیم. طلبه هایی که کتک می خوردند، افرادی که از بالای پشت بام، فیضیه می پریدند پایین توی رودخانه، از ترس اینکه مأموران آنها را تعقیب می کردند. خیلی حرکت های عجیبی در آنجا شد. البته خیلی از طلبه ها هم مقاومت های می کردند- واقعاً مقاومت های جانانه ای هم بود- بعضی شجاعت به خرج می دادند، بعضی ها هم مصدوم شدند به هر حال یک صحنه درگیری، و کتک زندهایی به قصد کُشت بود. صحنه عجیبی بود که واقعاً آن صحنه ها برای آدم فراموش شدنی نیست.

همان شب یادم است تقریباً ده نفر از پاسبانها رفتند بالای پشت بام فیضیه تیراندازی هوایی کردند، به این بهانه که دولت وارد کار شده، این نزاع یک نزاع داخلی بوده، یک مشت از دهقانها و اینها در مدرسه جلسه روضه را بهم زدند و دولت دخالت کرده و قضایا را مثلاً تمام کرده. یک هفت، هشت تا تیر هوایی خالی کردند بعد هم یک گروهی آمدند توی مدرسه به این بهانه که این درگیری داخلی بوده و دولت دخالت کرده و کار را مثلاً اینچنین تمام کرد؛ حال اینکه آنها همه اشان اعضای گارد شاهنشاهی بودند. همه افراد در واقع تجربه دیده و کارآموده، کاراته باز و مشت زن و افرادی بودند قوی هیکل که هر کدامشان در واقع حریف چند نفر بودند.

سحر تا غروب ۱۵ خرداد ۴۲

فردای آن روز، امام آمدند در فیضیه و آن صحنه واقعاً دلخراش عمامه های افتاده و خونهای ریخته شده و لباسهای پراکنده و اتاقهای خالی و کتابهای ریخته شده - یک صحنه خرابه شامی بود - امام که آمدند آنجا، بعضی از دوستان روضه خواندند، امام آن سخنرانی معروف را آنجا کردند و بعد از آن ما آمدیم تهران و قضایای بعدی آن را ما نبودیم و خبرهایش را داشتیم.

کارهای ما در تهران، همان پیگیری مسائل فیضیه و دستوراتی که امام داده بودند، بود. ما هیئتهای عزاداری را در ایام محرم بسیج کرده بودیم. هر کدام اشعارشان را به مناسبت قضایای فیضیه و انقلاب می خواندند، که خوب، شعارها در روز قبل از عاشورا در ایامی که دسته ها به بازار می آمدند، همه این بود که: «قم گشته کربلا، هر روزش عاشورا»، «فیضیه قتلگاه»، «شد موسم یاری مولانا الخمینی» و بعضی شعارهای دیگر. ما یک حرکت خیلی خوبی را به توصیه امام در رابطه با این ظلم و جنایتها شروع کرده بودیم.

من یادم هست در دسته ای که آن سال، دسته مرحوم طیب بود، که خیلی دسته عظیمی بود و مردم هم خیلی خواهان آن بودند و از اطراف و اکناف هم می آمدند آن شب همتی که اینها کردند، اکثر علامت دسته ها مزین به عکس امام شده بود که خیلی جالب بود. ما خودمان اعلامیه هایی چاپ کرده بودیم که مربوط به امام بود. اینها را در پیراهن هایمان پنهان کرده بودیم، که در جیبهای افراد و در ماشینها می ریختیم، که باز این حرکتی بود برای نشر خواسته های امام و انقلاب، که منجر شد به راهپیمایی که ما ترتیب داده بودیم در روز عاشورا که از مسجد حاج آقا فتح در خیابان ری شروع شد و به دانشگاه رسید. در واقع دانشگاه مرکز تجمع بود و مسیر برگشت آن از طریق خیابان پهلوی (آن زمان) - ولی عصر - به طرف آن کاخ منحوس، و از آنجا عبور کردیم که به مسجد امام خمینی، (مسجد شاه سابق) ختم شد و تا ساعت ۲ هم طول کشید.

آن روز درگیری مهمی پیش نیامد. البته درگیری مختصری نزدیک بود در اطراف کاخ بوجود بیاید که مأموران اسلحه ها را درآوردند، ولی ما مردم را توصیه کردیم که درگیر نشوند. گاهی گروههای سیاسی که بودند، می خواستند شعارهای خودشان را بدهند، ما گفتیم این شعارها و این مسئله را با سیاستهای حزبی و گروهی مخلوط نکنید. مثلاً بعضی از نهضت آزادی بودند که می خواستند آنجا سخنرانی و شعارهای

خودشان را بدهند که ما گفتیم نه.

بعد از ظهر روز بعد که روز یازدهم محرم بود، درگیریهای پیش آمد و بعضی ها را هم دستگیر کردند، که از همان موقع دیگر شروع دستگیریها و مقدمه فردا یعنی دوازده محرم و پانزده خرداد بود. شب پانزده خرداد که شب دوازده محرم بود، اکثر منبریها را دستگیر کردند؛ از جمله آقای فلسفی، همچنین اکثر علمای تهران را شبانه دستگیر کردند، یک وحشت عجیبی ایجاد شده بود. در قم هم همان نیمه شب دوازده محرم که صبح آن روز ۱۵ خرداد بود و آن قضایا پیش آمد، امام را دستگیر کردند.

در ارتباط با عاشورای همان سال، ما برنامه ریزی کردیم که یک راهپیمایی عمومی را داشته باشیم و توصیه هایی هم شده بود. در این راهپیمایی بسیار گسترده یازده پلاکارد بزرگ داشتیم که در هر کدام از آنها شعارهای مختلفی نوشته بودیم و فاصله هر پلاکاردی هم تقریباً ۲۰ تا، ۲۵ متر بود که ما بین این پرچمها و پلاکاردها جمعیت پر بود.

مضمون پلاکاردها هم این بود که: «ما زیر بار ستم نمی رویم»، «هیئات من الذله» و تیتراهایی هم راجع به امام بود که بعضی سخنان امام بود و بعضاً از گفته های امام حسین (ع) در کربلا هم استفاده شده بود.

این راهپیمایی طبق برنامه خاصی بود، چون روز قبلش ما مذاکره کرده بودیم و دوستان تصمیم گرفته بودند که این راهپیمایی در روز عاشورا انجام بشود. از آقایان علمایی که در این جلسات بودند و با آنها مشورت می شد، شهید مطهری بود، شهید باهنر بود، شهید بهشتی بود و بعضی دیگر...

آن روز یادم است شعارهای خوبی را دوستان طراحی کرده بودند که حالا من همه آنها را یادم نیست. یک شعاری که تقریباً از سه راه امین حضور به بعد داده می شد، این شعار بود که: «خمینی، خمینی خدا نگهدار تو» بمیرد، بمیرد دشمن خونخوار تو» وقتی این شعار شروع شد، عکسهای امام بیرون آمد و در اکثر دسته ها عکس امام به طور خیلی جالب و منظم دیده می شد.

نکته دیگر که در ارتباط با این راهپیمایی باید بگویم، این است که شکل و اصل برنامه ریزی و برگزاری این راهپیمایی، از بچه های مذهبی و گروه مؤتلفه بود. گرچه بعضی از جناحها و یا گروههای سیاسی دیگر هم بودند و در چندین نقطه از جمله در میدان حر و پشت در دانشگاه بعضی از نماینده های گروههای سیاسی خواستند سخنرانی

بکنند، که صحبت هم کردند و مسائل حزبی و جناحهای خودشان را مطرح کردند. مثل آقای زمردیان از نهضت آزادی- اما دوستان، بیشتر از این نگذاشتند و گفتند که این حرکت باید آن حالت مذهبی و مکتبی خودش را حفظ بکند و روی مقاصد جناحها و دسته بندیها و به هر حال احزاب سیاسی، استوار نشود.

لذا اینها- جناحها و گروههای سیاسی دیگر- فردا که روز یازدهم محرم بود، خودشان یک راهپیمایی دیگری راه انداختند. تقریباً با یک جمعیت غیرمتناهی بود که جمعیت را محاصره کردند و بنا بود همه را دستگیر کنند. به هر حال، همه برنامه ریزیها از گروههای مذهبی بود و گروههایی که در ارتباط مستقیم با امام بودند و گروههای سیاسی دیگر دخالت مستقیمی نداشتند، اگر چه بعضاً شرکت داشتند.

شب یازدهم محرم بود که در این شب آقای فلسفی در مسجد ترکها که جمعیت بسیار زیادی جمع شده بود، به منبر رفت و با طرح ۱۱ ماده ای می خواست که هویدا- نخست وزیر- را، استیضاح بکند. وقتی هر ماده را ایشان می خواند، مردم هم با مشتهای گره کرده آن را تأیید می کردند.

در مسجد ارك هم تقریباً همین برنامه بود، اما اینجا شلوغتر از مسجد ترکها بود؛ چون مسجد بازار بود.

شروع حرکت ۱۵ خرداد از اطراف بازار بود به طرف رادیو تلویزیون- که در میدان ۱۵ خرداد فعلی هست- که آن موقع به هر حال مرکز ثقل حرکت تبلیغاتی دولت بود. روبه رویش هم یک پادگان نظامی بود که در واقع ابزار آلات نظامی زیادی را دولت در آنجا نگه می داشت.

همین که جمعیت ریختند توی خیابان و از خیابان ری تا بازار پراز جمعیت شد، گرچه صبح آن روز یادم هست پشت بامهای بازار و پشت بامهای اکثر خانه های اطراف بازار مأمورین دولتی و پاسبانها بودند، و با این گلوله های مشقی اکثر آتیراندازی هوایی می کردند که مردم بترسند، اما مردم نترسیدند و آمدند توی خیابانها.

تقریباً ساعت ۹ یا ۱۰ بود که در خیلی جاها ما می دیدیم که افرادی با لباسهای مخصوصی هستند که می آیند شیشه ها را می شکستند یا مکانهایی آتش می زنند، جاهایی هم این کارها را می کردند که مردم زیاد نبودند، بعد معلوم شد که اینها چرا این کارها را می کنند، اینها ایادی خود شاه بودند که دستور داشتند که بانکها و ماشینها و کتابخانه ها را

آتش بزنند. مثلاً کتابخانه باغ ملی را آتش زده بودند برای برانگیختن آن شعبان بی مخ که به آنها هم بگویند که مذهبی ها با شما هم بد هستند چون او یکی از مهره های شاه بود. باشگاه شعبان بی مخ هم روبه روی همان پارک ملی بود که آن را هم آتش زده بودند. خیلی جاهایی که ما رفتیم دیدیم اینها این کار را کرده بودند، ما زود فهمیدیم که اینها ایادی تشکیلات شاه هستند و این کارها را می کنند که به گردن مذهبی ها بیندازند.

هجوم مردم و بستن بازار و ریختن مردم توی خیابان، یک چیز طبیعی نشأت گرفته از ایمان و مذهب مردم بود که عصبانی و ناراحت بودند از اینکه امام دستگیر شده بود و مردم از پیر و جوان و مرد و زن بودند. زنهارا که گاهی راه نمی دادند، ولی گاهی هم آدم آنها را می دید. جوانهایی بودند که در مقابل پلیسها می ایستادند و سینه شان را سپر می کردند.

تقریباً ساعت ۹/۵-۱۰ بود که ارتش هجوم خودش را از پادگانها شروع کرد. از مرکز نظامی که روبه روی صدا و سیما بود، گروه مسلح عظیمی بیرون آمد و به طرف مردم تیراندازی کردند، بعد تانکها وارد خیابان شدند. دو ساعتی طول کشید. تا نزدیکیهای ظهر که دولت به خیال خودش با ورود تانکها و گروههای مسلح به خیابانها و زدن و کشتن، بر اوضاع مسلط شد.

یادم هست دوستانی که ماشین داشتند، از همان نزدیک رادیو تلویزیون، بچه هایی را که مجروح یا شهید می شدند، می ریختند توی ماشین و به بیمارستانها می بردند. در خاطر هست بیمارستان بازرگانان که در سه راهی ری بود، این در واقع دیگر جا نداشت و پر شده بود، که مجروحین را به بیمارستانهای دیگر منتقل می کردند.

همان زمان هم شنیدیم که از ورامین عده ای کفن پوش حرکت کردند و دارند می آیند طرف تهران و سر و صدایش در تهران پیچیده بود، که باز دولت آنجا مقاومت کرد و آنها را قلع و قمع کرده بود. من شاهد نبودم ولی اخبارش را شنیدیم، عجیب قلع و قمع شده بودند؛ حتی بعضی از آنها در حالتی که مجروح بودند و شاید نیمه جانی هم داشتند، اینها را به خاک سپردند. بدون مثلاً مسائل تشریفات. که بیشتر رسوایی بیار نیاورد.

همان موقع من خودم با دو، سه تا از دوستان رفتیم خیابان ری، نزدیک بیمارستان، که خواستیم برویم داخل بیمارستان. آن موقع شاه به اوضاع مسلط شده بود.



افسری جلوی ما را گرفت و تیراندازی کرد، آن دو نفر دوستانم رفتند پشت کوچه و من همانجا وسط خیابان نشستم که آتش گلوله از بالای سر من رد شد که آن دوستان گفتند که اگر یک لحظه دیرتر نشسته بودی سرت رفته بود و ما همان طوری غلطان آمدیم توی پیاده رو و از کوچه پس کوچه ها به خانه یکی از دوستان رفتیم.

به هر حال، آن روز، روز حساس و سرنوشت سازی برای انقلاب بود و حرکت عظیمی بود که مردم از خودشان نسبت به عرق دینی شان و حمایت از دینشان نشان دادند. جریان دیگر در حول و حوش پانزده خرداد، مسائل راجع به طیب و حاج اسماعیل رضایی بود؛ قبلاً ما حدس می زدیم که نکند شاه و دار و دسته اش با طیب و امثال اینها بند و بست کنند یا خدای ناکرده اینها را گول بزنند، البته می دانستیم که اینها یک عرق مذهبی دارند. خود طیب یک عرق مذهبی خاصی داشت. مثلاً در ماه رمضان ریش خود را نمی زد، مسجد می آمد و خیلی کارها را کنار می گذاشت. در ایام عاشورا، اینها دسته داشتند و خرجهای زیادی در عاشورا و تاسوعا می دادند. یادم هست تاسوعا، عاشورای آن سال صحبتش بود که مثلاً دار و دسته طیب یازده تَن برنج پختند و به مردم دادند. آن موقعها در خرج دادنها بر سر زبانها بود و خلاصه، حسینی بود. حالا اشتباهاتی در کنار قضایا داشتند و دستگاه حاکمه هم از آنها آن موقع سوءاستفاده می کرد.

ما برای جلوگیری از این قضایا، با یک عده ای از دوستان، یک شبی رفتیم به خانه طیب که ایشان نبود. یکی از آقایان، مرحوم حاج شیخ محمد حق پناه بود که طیب به مسجدش رفت و آمد داشت و بعضی از دوستان رفتند با طیب صحبت کردند، گفتند که اینجا قضیه دین مطرح است، تو یک وقت مبدا خدای نکرده، گول این تشکیلات را بخوری و زیر بار اینها بروی و اگر بگویند تو در جایی حرکتی داشته باشی، مبدا این کار را بکنی. ما این زمینه ها را در واقع قبلاً جور کرده بودیم و خیلی عجیب ۱۵ خرداد از این زمینه ها بهره برداری شد و دشمن هم نتوانست از وجود اینها استفاده بکند. طیب، یکی از دашهای تهران بود و میدانی بود و آن موقع هم بزن بهادر آن منطقه محسوب می شد.

البته دولت همان زمان احساس کرده بود که اینها یک حالتهای خاصی دارند. طیب با حاج اسماعیل رضایی - که از افراد متدین بازار بود - با هم در واقع آشنایی داشتند، وقتی طیب را دستگیر کردند، طیب در زندان با نصیری برخوردی کرد، نصیری یک

سحر تا غروب ۱۵ خرداد ۶۲

چیزی به او گفته بود که راجع به امام بگویند، طیب گفته بود مرجعیت و امام، ناموس و دین من است، که یک سیلی به او زده بود، بعد او هم محکم کوبیده بود توی گوش نصیری، به حدی که می گفتند نصیری نزدیک بود بخورد زمین یا خورده بود. باز دوباره معطل نکرده بود یکی دیگر زده بود توی گوش نصیری، آن وقت عوامل نصیری ریخته بودند سرش و او را زده بودند. مجموعاً اینها به این نتیجه رسیدند این عنصر دیگر به درد اینها نمی خورد و ممکن است که بعدها از او مثلاً بهره برداری بشود و تصمیم گرفتند که این دو نفر - حاج اسماعیل رضایی و طیب - را اعدام بکنند.

روز شانزده خرداد هم هنوز پلیس ها توی خیابان بودند و در واقع کشت و کشتار ادامه داشت: صدای تیراندازی ها را هم ما می شنیدیم. برخوردها را هم می دیدیم. اما گزارش دقیق از ۱۶ خرداد را ما کمتر داریم.

اکثر کسانی که در قضایای ۱۵ خرداد بودند، مردم مذهبی بودند. همه اقشار از پیر و جوان همه بودند و واقعاً یک احساس دینی در مردم بود. یک احساسی مردم داشتند که دینشان در خطر قرار گرفته. امام که دستگیر شده یعنی در واقع اینها می خواهند دین را بکوبند؛ اینها می خواهند اسلام را بکوبند. یادم است که مردم می گفتند: خون حسین هدر رفت، و امصیبتا، خمینی دستگیر شد. این طور تعبیری در بین مردم بود.

عصر آن روز، شاه یک سخترانی کرد در ارتباط با ارتجاع سیاه، همین آتش زدن ها را بهانه کرد، که ارتجاع سیاه ماشین آتش می زند، ارتجاع سیاه کتابخانه آتش می زند، ارتجاع سیاه بانک آتش می زند، ارتجاع سیاه می گوید مثلاً ما مرکب - ماشین - نمی خواهیم، ما برگردیم به عقب الاغ سوار شویم، همه این مسائل را به ارتجاع سیاه انتقال داد و تعبیر ارتجاع سیاه را داشت. یعنی در واقع همه آتش زدن هایی که کار خودشان بود و همه حرکت هایی را که خودشان داشتند، به گردن اینها - نیروهای انقلابی - انداخت. حال آنکه ما می دانستیم - یعنی فهمیده بودیم - که دار و دسته های خودشان هستند، مثلاً دار و دسته های شعبان بی منخ و امثالهم که چنین حرکت هایی را ترتیب دادند. بعد امام که دستگیر شد، ما نگران امام بودیم. البته اخبار متناقضی در ارتباط با امام می شنیدیم. مثلاً یک خبر محرمانه - حالا نمی دانم موثق بود یا غیر موثق - که به گوش ما رسید، از قول یکی از علما که امام در هنگ دو زرهی محبوس هستند، آن موقع همه هم ما رفت روی این قصه که مبادا امام را از بین ببرند، چون شایعه بود که احتمال دارد امام

را به عنوان رئیس این اغتشاشات و مسائل از بین ببرند. اولین کار ما این بود که بفهمیم امام در کجا زندانی هستند، و دیگر اینکه با راه انداختن تظاهرات در تهران و جاهای دیگر دولت را از یک اقدام حاد، باز داریم.

چون در قانون اساسی مرجع تقلید و کسی که در مقام مرجعیت باشد، مصونیت قانونی دارد و اینها نمی توانند از نظر قانونی او را محاکمه کنند، روی این حساب بعضی ها در صدد برآمدند که مرجعیت امام را تثبیت بکنند و لذا کار در این زمینه شروع شد و سیل نامه ها و مهاجرت علما از مشهد و قم و سایر شهرستانها به طرف تهران سرازیر شد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی